

مثنوی معنوی

بر اساس کهن ترین نسخه و تصحیح دکتر محمدعلی موحد

«جلد سوم»

مرلانا جلال الدین محمد بلخی خراسانی

به کوشش:

دکتر علی برادران راد

با همکاری:

محمد رضا برادران راد

فاطمه عسکری زاده

شامل: ترجمه ابیات و کلمات عربی، معانی کلمات دشوار،
مأخذ داستان‌ها، ارجاع ابیات به آیات و احادیث مرتبط



سرشناسه

: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ق.

Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn-e Mohammad, 1207-1273

عنوان قراردادی

: مثنوی

Masnavi

عنوان و نام پدیدآور

: مثنوی معنوی: (ترجمه ابیات و کلمات عربی، معانی کلمات دشوار، مأخذ داستان‌ها، ارجاع ابیات به آیات و احادیث مرتبط) (کهن‌ترین نسخه و تصحیح دکتر محمدعلی موحد) / محمدجلال‌الدین بلخی خراسانی؛ به کوشش علی برادران‌راد، با همکاری محمدرضا برادران‌راد، فاطمه عسکریزاده؛ ویراستاران حامد آریانی، مینا مجلسی.

مشخصات نشر

: تهران: انتشارات پشتیبان، ۱۳۹۷ -

مشخصات ظاهری

: ج.: مصور (رنگی)؛ ۲۲ × ۲۹ س.م.

شابک

: دوره: ۲-۶۲-۶۱۹۸-۶۲۲-۹۷۸؛

: ج.: ۵۱-۵۰-۶۱۹۸-۶۲۲-۹۷۸؛ ج.: ۶۲-۷۷-۶۱۹۸-۶۲۲-۹۷۸؛ ج.: ۳-۳۰-۶۵-۶۱۹۸-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست‌ریسی

: فیا

موضوع

: شعر فارسی - قرن ۷ق.

موضوع

: Persian poetry - 13th century

شناسه افزوده

: برادران‌راد، علی - ۱۳۶۰ - گردآورنده

شناسه افزوده

: برادران‌راد، محمدعلی - ۱۳۲۶ - گردآورنده

شناسه افزوده

: عسکریزاده، فاطمه - ۱۳۲۵ - گردآورنده

شناسه افزوده

: موحد، محمدعلی - ۱۰۲۰ -

رده‌بندی کنگره

: ج ۱۳۹۷ PIR۵۲۹۸

رده‌بندی دیویی

: ۸۱۰ / ۳۱

شماره کتابشناسی ملی

: ۵۴۲۹۰۲۲

نام کتاب: مثنوی معنوی (کهن‌ترین نسخه و تصحیح دکتر محمدعلی موحد)
(ترجمه ابیات و کلمات عربی، معانی کلمات دشوار، مأخذ داستان‌ها، ارجاع ابیات و احادیث مرتبط)
پدیدآورنده: محمدجلال‌الدین بلخی خراسانی

به کوشش: دکتر علی برادران‌راد
با همکاری: محمدرضا برادران‌راد و فاطمه عسکریزاده

ویراستاران: حامد آریانی - مینا مجلسی

ناظر و ویراستار: مرتضی چشمه‌نور

صفحه‌آرا: اسفندیار محرابی

طراحی جلد: زهرا مهدوی

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۸

ناشر: انتشارات پشتیبان

شمارگان: ۱۰۰ نسخه

قیمت: ۱۶۰۰۰۰ ریال



تلفن تماس: ۰۲۱ - ۸۶۰۳ ۶۴۲۳ - ۰۲۱ - ۸۶۰۳ ۶۴۲۸ - تلفکس:

صندوق پست الکترونیک: Pub.Poshtiban@chmail.ir

تارنمای انتشارات پشتیبان: www.PoshtibanPress.ir

■ فروش اینترنتی (سراسر کشور) و پرتیرین انتشارات پشتیبان در تارنمای خانه کتاب www.ketab.ir

فهرست دفتر پنجم و ششم

- دفتر پنجم ۲۹
- دیبچه دفتر پنجم ۳۱
۱. تفسیر «لَا تُفْلِحُ مِنَ الطَّيْرِ فَصْرُهُنَّ إِلَيْكَ» ۳۴
 ۲. در سبب ورود این حدیث مصطفی صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ که «الْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ وَ الْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مِعَاءٍ وَاحِدٍ» ۳۷
 ۳. در حجره گشادنِ مصطفی علیه السَّلام بر مهمان، و خود را پنهان کردن تا او خیالِ گشاینده را نبیند و خجل نشود و گستاخ بیرون رود ۳۸
 ۴. سبب رجوع کردنِ آن مهمان به خانه مصطفی علیه السَّلام در آن ساعت که مصطفی نهالینِ مَلُوثِ او را به دستِ خود می‌شست و خجل شدنِ او، و جادو چاک کردن، و نوحه او بر خود و بر سعادتِ خود ۴۰
 ۵. نواختنِ مصطفی علیه السَّلام آن عربِ مهمان را، و تسکین دادن او را از اضطراب و گریه و نوحه که بر خود می‌کرد در خجالت و ندامت و آتشِ نومیدی ۴۳
 ۶. بیانِ آن که نماز و روزه و همه چیزهای بیرونی گواهی‌هاست بر نور اندرونی ۴۴
 ۷. پاک کردنِ آبِ همه پلیدی‌ها را، و باز پاک کردنِ خدایِ عالی را از پلیدی، لاجرم قدوس آمد حق تعالی ۴۵
 ۸. استعانتِ آب از حق جلّ جلاله، بعد از تیره شدن ۴۶
 ۹. گواهی فعل و قول بیرونی بر ضمیر و نور اندرونی ۴۷
 ۱۰. در بیانِ آن که آن نورِ خود را از اندرونِ سرّ عارف ظاهر کند بر خلقان بی‌سِرّ عارف و بی قول عارف، افزون از آن که به قول و فعل او ظاهر شود؛ چنان که آفتاب بلند شود، بانگِ خروس و اعلام مؤذن و علاماتِ دیگر حاجات نیاید ۴۷
 ۱۱. عرضه کردنِ مصطفی علیه السَّلام شهادت را بر مهمان خویش ۴۸
 ۱۲. بیانِ آن که نور که غذای جان است، غذای جسم اولیا می‌شود تا او هم یار شود روح را که «أَسْلَمَ شَيْطَانِي عَلَى يَدِي» ۵۰

۱۳. انکارِ اهلِ تن، غذای روح را، و لرزیدنِ ایشان بر غذای خسیس ۵۱
۱۴. مناجات ۵۱
۱۵. عقل مثالی جبرئیل است و نظری او به تفکر بسوی غیبی که معهودِ اوست در تفکر؛ و اندیشه کیفیتِ معاش، و بیرون شو کارهای هر روزینه، مانند نظری جبرئیل است در لوح، و فهم کردنِ او از لوح ۵۲
۱۶. تمثیلِ روش‌های مختلف، و همت‌های گوناگون به اختلافِ تحرّی متحرّیان در وقتِ نماز قبله را در وقتِ تاریکی و تحرّی غواصان در قعرِ بحر ۵۳
۱۷. تفسیرِ «یا حَسْرَةَ عَلَی الْعِبَادِ» ۵۴
۱۸. سببِ آنکه راجی را نام قرّجی نهادند از اوّل ۵۵
۱۹. صفتِ طایفِ سبعه، و سببِ کشتنِ ابراهیم خلیل علیه‌السلام او را ۵۷
۲۰. در بیانِ آنکه لطفِ حق، را همه کس داند، و قهرِ حق را همه کس داند، و همه از قهرِ حق گریزانند و به لطفِ حق در آویزان، اما حق تعالی قهرها را در لطفِ پنهان کرد، و لطف‌ها را در قهرِ پنهان کرد؛ نعل بازگونه و تلبیس و مکر را بود ۵۸
۲۱. تفاوتِ عقول در اصلِ فطرت، خلافِ معارف که ایشان گویند در اصلِ عقول جزوی برابرنند، این افزونی و تفاوت از تعلّم است و ریاضت و تجربه ۶۱
۲۲. حکایتِ آن اعرابی که سگ او از گرسنگی می‌مرد و انبان او پر نان، و بر سگ نوحه می‌کرد و شعر می‌گفت و می‌گریست و سر و رو می‌زد، و دریغش می‌آمد لقمه‌ای از انبان به سگ دادن ۶۲
۲۳. در بیانِ آن که هیچ چشمِ بدی آدمی را چنان مهلک نیست که چشمِ پسندِ خویشستن؛ مگر که چشم او مبدّل شده باشد به نورِ حق، که بی یسّمع و بی یبصر و خیریتن او بی خویشستن شده ۶۳
۲۴. تفسیرِ «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلَقُونَكَ بِابْصَارِهِمُ الْاِيَه» ۶۳
۲۵. قصّه آن حکیم کی دید طاووسی را که پر زیبای خود را می‌کند به هفتار، و می‌انداخت، و تنِ خود را کل و زشت می‌کرد. از تعجب پرسید که دریغت نمی‌آید؟ گفت: می‌آید اما من، جان از پر عزیزتر است، و این پرِ عدوی جان من است ۶۵
۲۶. در بیانِ آن که صفا و سادگی نفسِ مطمئنّه، از فکرت‌ها مشوّش شود، چنان که بر روی آینه چیزی نویسی یا نقش کنی، اگرچه پاک کنی، داغی بماند و نقصانی ۶۷
۲۷. در بیانِ قولِ رسولِ علیه‌السلام «لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَامِ» ۶۸
۲۸. در بیانِ آنکه ثوابِ عملِ عاشق از حق، هم حقّ است ۶۹
۲۹. در تفسیرِ قولِ رسولِ علیه‌السلام «مَا مَاتَ مِنْ مَاتَ الْاِ وَ تَمَنَّى اَنْ يَمُوتَ قَبْلَ مَا مَاتَ اِنْ كَانَ بَرًّا لَيَكُونَ اِلَى وَصُولِ الْبِرِّ اَغْجَلَ، وَ اِنْ كَانَ فَاجِرًا لَيَقِلَّ فَجْوَءُهُ» ۷۰
۳۰. در بیانِ آن که عقل و روح در آب و گل محبوس‌اند، همچو هاروت و ماروت در چاهِ بابل ۷۱

۳۱. جواب گفتن طاووس آن سایل را ۷۲
۳۲. بیان آنکه هنرها و زیرکی‌ها و مال دنیا همچون پره‌های طاووس عذو جان است ۷۳
۳۳. در صفت آن بی‌خودان که از شر خود و هنر خود آمین شده‌اند، که فانی‌اند در بقای حق همچون ستارگان که فانی‌اند روز در آفتاب، و فانی را خوف آفت و خطر نباشد ۷۴
۳۴. در بیان آن که «ما سوی الله» هر چیزی آکل و مأكول است، همچون آن مرغی که قصد صید ملخ می‌کرد، و به صید ملخ مشغول می‌بود، و غافل بود از باز گرسنه که از پس قفای او، قصد صید او داشت. اکنون ای آدمی صیاد آکل از صیاد آکل خود آمین مباش، اگرچه نمی‌بینیش به نظر چشم، به نظر دلیل و عبرت می‌بین تا چشم نیز باز شدن ۷۸
۳۵. سبب کشتن خلیل علیه‌السلام زاع را، که آن اشارت به قمع کدام صفت بود از صفات مذمومه مهلکه در مری ۸۱
۳۶. مناجات ۸۲
۳۷. قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ «إِزْحَمُوا ثَلَاثًا: عَزِيزٌ قَوْمٌ ذُلٌّ، وَ غَنِيٌّ قَوْمٌ إِفْتَقَرٌ، وَ عَالِمٌ يَلْعَبُ بِهَ الْجَهَالِ». ۸۴
۳۸. قصه محبوس شدن آن آهو بچه در آخر خران، و طعنه آن خران بر آن غریب، گاه به جنگ و گاه به تسخر، و مبتلا گشتن او به باد خشک که غذای او نیست و این صفت بنده خاص خداست میان اهل دنیا و اهل هوا و شهوت که «أَلَا لَمْ يَأْتِ غَرِيبًا وَ سَيَعُودُ غَرِيبًا قَطُوبِي لِلْغُرَبَاءِ» صدق رسول الله ۸۵
۳۹. حکایت محمد خوارزمشاه، که سهروردی را که همه رافضی باشند به جنگ بگرفت، امان جان خواستند، گفت: آنکه امان دهم که از این کار پیش من به هدیه ابوبکر نامی بیارید ۸۶
۴۰. بقیه قصه آهو و آخر خران ۸۹
۴۱. تفسیر «إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَازٌ» آن گاوان لاغر را خدا به صفت شیران گرسنه آفریده بود تا آن هفت گاو فربه را به اشتها می‌خورند، اگرچه آن خیالات صور گاوان در آینه خواب نمودند، تو معنی بگیر ۹۰
۴۲. بیان آنکه کشتن خلیل علیه‌السلام خروس را، اشارت به قمع کدام صفت بود از صفات مذمومات مهلکات در باطن مرید؟ ۹۱
۴۳. تفسیر «خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» و تفهیم «وَ مَنْ نَعْمَرُهُ نَنكَسُهُ فِي الْخَلْقِ» ۹۲
۴۴. تفسیر «أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ» ۹۳
۴۵. در مثال عالم هست نیست‌نما، و عالم، نیست هست‌نما ۹۶
۴۶. در تفسیر قول مصطفی علیه‌السلام «لَا بُدَّ مِنْ قَرِينٍ يُدْفَنُ مَعَكَ وَ هُوَ حَيٌّ، وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَيِّتٌ، إِنْ كَانَ كَرِيمًا أَوْ كَرَمَكَ، وَ إِنْ كَانَ لَنِيْمًا أَسْلَمَكَ. وَ ذَلِكَ الْقَرِينُ عَمَلُكَ فَاصْلِحْهُ مَا اسْتَطَعْتَ، صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ» ۹۷

۴۷. تفسیر «وَ هُوَ مَعَكُمْ» ۹۹
۴۸. در تفسیر قول مصطفی علیه السلام «مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هِمًّا وَاحِدًا كَفَاهُ اللَّهُ سَائِرَ هُمُومِهِ، وَ مَنْ تَفَرَّقَتْ بِهِ الْهُمُومُ لَا يُبَالِي اللَّهُ فِي آيٍ وَادٍ أَهْلَكَهُ» ۹۹
۴۹. در معنی بیت: گر راه روی، راه برت بگشایند / و نیست شوی، به هستی ات بگرایند ۱۰۱
۵۰. قصه آن شخص که دعوی پیغامبری می کرد، گفتندش: چه خورده ای که گیج شده ای و یاوه می گویی؟ گفت: اگر چیزی یافته ام که خوردمی، نه گیج شدمی و نه یاوه گفتمی!! که هر سخن نیک که با غیر اهلش گویند، یاوه گفته باشد، اگرچه در آن یاوه گفتن مأمورند ۱۰۲
۵۱. سبب عداود، عام، و بیگانه زیستن ایشان با اولیاء خدا که به حقشان می خوانند، و با آب حیات ابدی ۱۰۳
۵۲. در بیان آن که مرد بدکار چون متمکن شود، در بدکاری، و اثر دولت نیکوکاران ببیند، شیطان شود و مانع خیر گردد از خداوند، هر دو شیطان؛ که خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد «أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى عَبْدًا إِذَا صَلَّى ۱۰۴
۵۳. مناجات ۱۰۶
۵۴. پرسیدن آن پادشاه از آن مدعی نبوت که آن که رسول راستین باشد و ثابت شود، با او چه باشد که کسی را بخشد؟ یا به صحبت و خدمت او بخشش یابند، غیر نصیحت به زبان که می گوید؟ ... ۱۰۸
۵۵. داستان آن عاشق که با معشوق خود بر سر در خدمت ها و وفاهای خود را، و شب های دراز «تَجَافَى جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ» را، و بی نوایی و بحر تشنگی روزهای دراز را، و می گفت که من جز این خدمت نمی دانم، اگر خدمت دیگر هست مرا ارشاد کن، که هر چه فرمائی منقادم؛ اگر در آتش رفتن است چون خلیل علیه السلام، و اگر در دهان نهنگ دری فتادن است چون یونس علیه السلام، و اگر هفتاد بار کشته شدن است چون جرجیس علیه السلام، و اگر از گریه ناشدن است چون شعیب علیه السلام، و وفا و جان بازی انبیا را علیهم السلام شمار نیست. و جواب معشوق او را ۱۰۹
۵۶. یکی پرسید از عالمی عارفی که اگر در نماز کسی در بگیرد به آواز، و نوحه کند، نمازش باطل شود؟ جواب گفت که نام آن «آب دیده» است، تا آن گیرنده چه دیده است؟ در شوق خدا دیده است و می گیرد، یا پشیمانی گناهی، نمازش تباه نشود، بلکه کمال گیرد که «لَا صَلَوةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ» و اگر او رنجوری تن یا فراق فرزند دیده است، نمازش تباه شود، که اصل نماز ترک تن است و ترک فرزند ابراهیم وار، که فرزند را قربان می کرد از بهر تکمیل نماز، و تن را به آتش نمرد می سپرد؛ و امر آمد مصطفی را علیه السلام بدین خصال که «فَاتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ لَقَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُنُوءَةً حَسَنَةً فِي إِبْرَاهِيمَ» ۱۱۱
۵۷. مریدی در آمد به خدمت شیخ، و از این شیخ پیر سن نمی خواهم، بلکه پیر عقل و معرفت؛ و اگرچه عیسی ست علیه السلام در گهواره، و یحیی ست علیه السلام در مکتب کودکان. مرید شیخ را گریان

دید، او نیز موافقت کرد و گریست. چون فارغ شد و به درآمد، مریدی دیگر که از حال شیخ واقف‌تر بود، از سر غیرت در عقب او تیز بیرون آمد؛ گفتش: ای برادر، من تو را گفته باشم، الله الله تا نیندیشی و نگویی که شیخ می‌گریست و من نیز می‌گریستم، که سی سال ریاضت بی‌ریا باید کرد و از عقبات و دریا‌های پُر نهنگ و کوه‌های بلند پُر شیر و پلنگ می‌باید گذشت تا بدان گریه شیخ رسی یا نرسی؛ اگر رسی، «شَكَرٌ رُوبِتَ لِي الْأَرْضُ» گویی بسیار ۱۱۲

۵۸. داستان آن کنیزک که با خر خاتون شهوت می‌راند، و او را چون بز و خرس آموخته بود شهوت راندن آدمیانه، و کدوئی در قضیب خر می‌کرد تا از اندازه نگذرد. خاتون بر آن وقوف یافت، لکن دقیقه کدو را ندید؛ کنیزک را به پنهان به راه کرد جای دور و با خر جمع شد بی‌کدو، هلاک شد بفضیحت. کنیزک بی‌گاه باز آمد و نوحه کرد که ای جانم و ای چشم روشنم، کیر دیدی، کدو ندیدی، ذکر دیدی آن دگر ندیدی، «كُلُّ نَاقِصٍ مُلْعُونٍ» یعنی «كُلُّ نَظَرٍ وَفَهْمٍ نَاقِصٍ مُلْعُونٍ» و اگر نه، ناقصان ظاهر جسم مرحوم‌اند. خورده‌اند، بر خوان «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى خَرْجٌ»، نفی خَرَج کرد و نفی لعنت و نفی عتاب و غضب ۱۱۶

۵۹. تمثیل تلقین شیخ، مریدان را و پیغامبر امت را، که ایشان طاق‌ت تلقین حق ندارند، و با حق الف ندارند، چنانکه طوطی اسیر می‌شود، نمی‌الف ندارد که از او تلقین تواند گرفت، حق تعالی شیخ را چون آینه‌ای پیش مرید همچو آینه‌ای دارد. از پس آینه تلقین می‌کند «لَا تُخَرِّكُ بِهِ لِسَانُكَ إِنَّهُ هُوَ إِلَّا وَحْيُ يُوحَى»، این است ابتدای مسنده به متفکر چنان که منقار جنبانیدن طوطی اندرون آینه، که خیالش می‌خوانی، بی‌اختیار و تصرف اوست، عکس خواندن طوطی برونی که متعلم است، نه عکس آن معلم که پس آینه است، ولیکن خواندن طوطی بر روی تصف آن معلم است، پس این مثال آمد نه مثل ۱۲۱

۶۰. صاحب‌دلی دید سگ حامله، در شکم آن سگ بچگان بانگ می‌کردند، در تعجب ماند که حکمت بانگ سگ پاسبانی‌ست، بانگ در اندرون شکم مادر پاسبانی نیست، و نیز بانگ جهت یاری خواستن و شیر خواستن باشد و غیره، و آنجا هیچ این فایده‌ها نیست؛ چون به خویش آمد با حضرت مناجات کرد. «وَمَا يَغْلِيكُمْ تَأْوِيلُهُ إِلَّا اللَّهُ» جواب آمد که آن صورت خر قوی‌ست از حجاب بیرون نیامده و چشم و دل باز نشده، دعوی بصیرت کنند و مقالات گویند، از آن نه ایسان را قوتی و یاری رسد، و نه مستمعان را هدایتی و رشدی ۱۲۲

۶۱. قصه اهل ضروان، و حسد ایشان، بر درویشان که پدر ما از سلیمی اسب را به مسکینان می‌داد، چون انگور بودی عشر دادی، و چون مویز و دوشاب شدی عشر دادی و چون حلوا و پالوده کردی عشر دادی، و از قَصیل عشر دادی، و چون در خرمن می‌کوفتی از کَفَه آمیخته عشر دادی، و چون گندم از کاه جدا شدی عشر دادی، و چون آرد کردی عشر دادی، و چون خمیر کردی عشر دادی، و چون نان کردی عشر دادی، لاجرم حق تعالی در آن باغ و کشت برکتی نهاده بود که همه اصحاب باغ‌ها محتاج او بُدندی هم به میوه و هم به سیم، و او محتاج هیچ کس نی از ایشان. فرزندانشان خرج عشر می‌دیدند مکرر، و آن برکت را نمی‌دیدند. همچون آن زن بدبخت که کدو را ندید و خر را دید ۱۲۵

۶۲. بیان آنکه عطای حق و قدرت موقوفِ قابلیت نیست، همچون دادِ خلقان که آن را قابلیت باید، زیرا عطا قدیم است و قابلیت حادث؛ عطا صفتِ حق است و قابلیت صفتِ مخلوق، و قدیم موقوفِ حادث نباشد، و اگر نه حدوث محال باشد..... ۱۲۹

۶۳. در ابتدای خلقت جسمِ آدم علیه‌السلام که جبرئیل علیه‌السلام را اشارت کرد که برو از زمین مثنی خاک بگیر، و به روایتی از هر نواحی مثنی مثنی بگیر..... ۱۳۰

۶۴. فرستادن میکائیل را علیه‌السلام به قبضِ خفنه‌ای خاک از زمین جهتِ ترکیب و ترتیبِ جسمِ مبارکِ ابوالبشر خلیفه‌الحق، مسجودُ الملک و معلّمُهُم، آدم علیه‌السلام..... ۱۳۲

۶۵. قصهٔ قومِ یمنس علیه‌السلام بیان و برهان آن است که تضرّع و زاری دافعِ بلای آسمانی است، و حق تعالی فاعل و مفعول است؛ پس تضرّع و تعظیم پیش او مفید باشد. و فلاسفه گویند: فاعل به طبع است و به علت نه مفعول؛ پس تضرّع طبع را نگرداند..... ۱۳۴

۶۶. فرستادن اسرافیل را علیه‌السلام به خاک که خفنه‌ای بگیر از خاک بهر ترکیبِ جسمِ آدم علیه‌السلام..... ۱۳۵

۶۷. فرستادن عزرائیل ملکِ العزم و الحزم را علیه‌السلام به برگرفتنِ خفنه‌ای خاک تا شود جسمِ آدم چالاک علیه‌السلام و الصلوة..... ۱۳۶

۶۸. بیان آنکه مخلوقی که تو را از او فکری رسد، به حقیقت او همچون آلتیست؛ عارف آن بود که به حق رجوع کند، نه به آلت. و اگر به آلت رجوع کند، به ظاهر، نه از جهل کند بلکه برای مصلحتی؛ چنان که ابایزید قدس الله سرّه گفت که: چندین سال است که من با مخلوق سخن نگفتم، و از مخلوق سخن نشنیده‌ام، ولیکن خلق چنین پندارند که با ایشان سخن می‌گویم و از ایشان می‌شنوم، زیرا ایشان مخاطبِ اکبر را نمی‌بینند که ایشان چون صدایند او را سبب به من؛ التفاتِ مستمعِ عاقل به صدا نباشد چنان که مثل است معروف: «قال الجدارُ للوئدِ لِمَ تَشْمِئُ؟» قُلِ الْوَيْدُ: أَنْظِرْ إِلَى مَنْ يَدُقُّنِي... ۱۳۸

۶۹. جواب آمدن که آنکه نظر او بر اسباب و مرض و زخم تیغ نیاید، با کار عزرائیل هم نیاید، که تو هم سببی، اگر چه مخفی تری از آن سبب‌ها، و بود که بر آن رنجور مخفی نباشد: «وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»..... ۱۴۰

۷۰. در بیانِ وخامتِ چرب و شیرین دنیا و مانع شدن او از طعام الله، چنانکه فرمود: «الْجُوعُ طَعَامُ اللَّهِ يُحْيِي بِهِ أَهْدَانِ الصَّدِيقِينَ» «أَيُّ فِي الْجُوعِ طَعَامُ اللَّهِ؟ وَ قَوْلُهُ: أَيْتٌ عِنْدَ رَبِّي يَطْعَمُنِي وَ يَسْقِينِي؛ و قوله يُرْزَقُونَ فَرَحِينَ»..... ۱۴۲

۷۱. جواب آن مغفل که گفته است که خوش بودی این جهان اگر مرگ نبودی و خوش بودی ملکِ دنیا اگر زوالش نبودی و علی هذه «الْوَتِيرَةُ مِنَ الْفَشَارَاتِ»..... ۱۴۳

۷۲. «فیما یُرْجَى مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى مَغْطَى النِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا وَ هُوَ الَّذِي يُنْزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا» وَ رَبِّ بَعْدَ بُورِثَ قُرْبًا وَ رَبِّ مَغْصِيَةٍ مِمَّوْنَةٍ وَ رَبِّ سَعَادَةٍ تَأْتِي مِنْ حَيْثُ يُرْجَى النِّقَمُ، لِيَعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ يَبْدُلُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»..... ۱۴۴



۷۳. قصه ایاز و حجره داشتن او جهت چارق و پوستین، و گمان آمدن خواجه تاشانش را که او را در آن حجره دفينه است، به سبب محکمی در و گمانی قفل ۱۴۸
۷۴. بیان آنکه آنچه بیان کرده می شود، صورت قصه است و آنکه آن صورتی است که در خورد این صورت گیرانست در خورد آینه تصویر ایشان و از قدوسیته که حقیقت این قصه راست، نطق را از این تنزیل شرم می آید و از خجالت سر و ریش قلم گم می کند: «وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ» ۱۵۰
۷۵. حکمت نظر کردن در چارق و پوستین که «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ» ۱۵۱
۷۶. «خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَرْجٍ مِنْ نَارٍ» و قوله تعالى في حق إبليس: «أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ» ۱۵۲
۷۷. در معنی این که «أَرَأَيْتُمُ الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ» و معنی این که «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا أَزْدَدَتْ يَقِينًا، وَ قَوْلُهُ» ۱۵۵
۷۸. بیان اتحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت، اگرچه متضادند از روی ظاهر؛ از آن که نیاز ضد بی نیاز است؛ آنکه آینه بی صورت است و ساده است، و بی صورتی، ضد صورت است، لیکن میان ایشان اتحادی است در حقیقت، که شرح آن دراز است: «وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ» ۱۵۷
۷۹. معشوقی از عاشق پرسید که خود را دوست تر داری یا مرا؟ گفت: من از خود مرده ام و به تو زنده ام، از خود و از صفات خود بیست مرده ام و به تو هست شده ام، علم خود را فراموش کرده ام و از علم تو عالم شده ام، قدرت خود را از تو یاد گرفته ام و از قدرت تو قادر شده ام. اگر خود را دوست دارم، تو را دوست داشته باشم؛ و اگر تو را دوست دارم، خود را دوست داشته باشم. ۱۵۸
۸۰. آمدن آن امیر نقام با سرهنگان هم سفر به گشادن آن حجره ایاز، و پوستین و چارق دیدن آویخته، و گمان بردن که آن مکر است و رویوش و آینه را خفه کردن به هر گوشه ای که گمان آمد. چاه کنان آوردن و دیوارها را سوراخ کردن و چری نیافتن و خجل و نومید شدن، چنانکه بدگمانان و خیال اندیشان در کار لنبیا و اولیا که می گفتند که ساحر و جادوگری هستند ساخته اند و تصدّر می جویند، بعد از تفحص خجل شوند، و سود ندارد. ۱۶۰
۸۱. بازگشتن نقامان از حجره ایاز به سوی شاه، توبه تهی و خجسته، چون بدگمانان در حق انبیاء علیهم السلام بر وقت ظهور برائت و پاکی ایشان، که «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ» و «قَوْلُهُ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وَجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ» ۱۶۲
۸۲. حواله کردن پادشاه قبول و توبه نقامان و حجره گشایان و سزا دادن ایشان به ایاز که یعنی این جنایت بر عرصی او رفته است ۱۶۳
۸۳. فرمودن شاه، ایاز را که اختیار کن از عفو و مکافات، که از عدل و لطف هر چه کنی اینجا صواب است، و در هر یکی مصلحت هاست، که در عدل هزار لطف درج، «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ»، آن کس که کراهت می دارد قصاص را، در این یک حیات قاتل نظر می کند و در صد هزار حیات که معصوم و محقون خواهند شدن در حصن بیم سیاست، نمی نگرد ۱۶۴

۸۴. تعجیل فرمودن پادشاه، ایاز را که زود این حکم را به فیصل رسان و منتظر مدار، و «ایام بیننا» مگو که «الانتظار موت الأحمر»؛ و جواب گفتن ایاز، شاه را ۱۶۶
۸۵. حکایت در تقریر این سخن که چندین گاه گفت و گو را آزمودیم، مدتی صبر و خاموشی را بیازماییم ۱۶۷
۸۶. در بیان کسی که سخنی گوید که حال او مناسب آن سخن و آن دعوی نباشد، چنانکه «کفره» و لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ. خدمت بت سنگین کردن و جان و زر فدای او کردن چه مناسب باشد با جانی که داند که خالق سماوات و ارض و خلائق الهیست، سمیعی و بصیری، حاضری، مراقبی، مستولی، غیوری، الی آخره ۱۶۸
۸۷. حکایت دلش ته نصوح، که چنان که شیر از پستان بیرون آید، باز در پستان نرود. آنکه توبه نصوحی کرد، باز از آن گناه یاد نکند به طریق رغبت، بلکه هر دم نفرتش افزون باشد؛ و آن نفرت دلیل آن بود که لذت دل یافتن آن شهوت اول بی لذت شد، این به جای آن نشست. و آنکه دلش باز بدان گناه رغبت می کند خدمت آن است که لذت قبول نیافته است و لذت قبول به جای آن لذت گناه ننشسته است، «سَتَيْسِرُ لِي يَبْرِي نَسْدُهَا» لذت «تَيْسِرُهُ لِي يَغْشَى» باقیست بر وی ۱۷۲
۸۸. در بیان آن که دعای عارف واصل و درخواست او از حق همچو درخواست حق است از خویشستن، که «كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَ لِسَانًا وَ يَدًا» و «رَلُّهُ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» و آیات و اخبار و آثار در این بسیار است. و شرح سبب ساحت حق را محرم را گوش گرفته به توبه نصوح آورد ۱۷۳
۸۹. نوبت جستن رسیدن به نصوح و آواز آمدن که «همه را جستیم، نصوح را بجوئید؛ و بیهوش شدن نصوح از آن هیبت، و گشاده شدن کار بعد از نهایت بستگی» که «كَانَ يَقُولُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَصَابَهُ مَرَضٌ أَوْ هَمٌّ اسْتَدَى أَمَةً تَنْفَرَجِي» ۱۷۵
۹۰. یافته شدن گوهر و حلای خواستن حاجبان و کنیزکان شاهزاد از نوح ۱۷۶
۹۱. باز خواندن شهزاده، نصوح را از بهر دلاکی بعد از استحکام توبه، و آجوبانه، و بهانه کردن او و دفع گفتن ۱۷۷
۹۲. حکایت در بیان آن که کسی توبه کند و پشیمان شود و باز آن پشیمانی را فراموش کند و آزموده را باز آزمایشد، در خسارت ابد افتد؛ چون توبه او را ثباتی و قوتی و حلاوتی و قبولی مدد نرسد، چون درخت بی بیخ هر روز زردتر و خشک تر نعوذ بالله ۱۷۸
۹۳. تشبیه کردن قطب که عارف واصل است در اجرای دادن خلق از قوت مغفرت و رحمت بر مراتبی که حقش الهام دهد، و تمثیل به شیر که دد اجرای خوار و باقی خوار وی آند بر مراتب قرب ایشان به شیر نه قرب مکانی بلکه قرب صفتی؛ و تفصیل این بسیار است و الله الهادی ۱۷۸
۹۴. حکایت دیدن خر سقایی با نوایی اسبان تازی را بر آخر خاص، و تمنا بردن آن دولت را. در موعظه آن که تمنا نباید بردن الا مغفرت و عنایت و هدایت که اگر در صد لون رنجی، چون لذت مغفرت بود،

- همه شیرین شود. باقی هر دولتی که آن را ناآزموده تمنّا می‌بری، با آن رنجی قرین است که آن را نمی‌بینی. چنانکه از هر دامی دانه پیدا بُود و فخ پنهان، تو در این یک دام مانده‌ای تمنّا می‌بری که کاشکی با آن دانه‌ها رفتمی؛ پنداری که آن دانه‌ها بی‌دام است ۱۸۰
۹۵. ناپسندیدنِ روباه گفتنِ خر را که من راضیم به قسمت ۱۸۱
۹۶. جواب دادنِ خر، گفتِ روبه را که امر است به اکتساب و رضا به قسمتِ ترکِ اکتساب نیست که فهم کرده‌ای، و گفتنِ خر که آن امرِ کسب از ضعفِ توکل است ۱۸۲
۹۷. جواب گفتنِ روبه، خر را ۱۸۲
۹۸. جواب گفتنِ خر، روباه را ۱۸۳
۹۹. در تقریرِ معنیِ توکل؛ حکایتِ آن زاهد که توکل را امتحان می‌کرد، از میانِ اسباب و شهر برون آمد و از قوارع و رگ‌گذرِ خلق دور شد و به بُنِ کوهی مهجوری مفقود در غایتِ گرسنگی سر بر سرِ سنگی نهاد و خفت و با خود گفت: توکل کردم بر سب‌سازی و رزّاقی تو و از اسباب منقطع شدم تا ببینم سببِ توکل را ۱۸۳
۱۰۰. جواب دادنِ روبه، خر را بحریض کردنِ او خر را بر کسب ۱۸۴
۱۰۱. جواب گفتنِ خر، روبه را که هر کسبِ بهترین کسب‌هاست که هر کسبی محتاج است به توکل که ای خدا این کار مرا راست آر؛ و دعا تضمینِ توکل است و توکل کسبی است که به هیچ کسبی دیگر محتاج نیست، الی آخره ۱۸۵
۱۰۲. مثل آوردنِ اشتر؛ در بیانِ آن که در مخرجِ دلتی فرو اثر آن چون نبینی، جای متهم داشتن باشد که او مقلد است در آن ۱۸۶
۱۰۳. فرقِ میانِ دعوتِ شیخِ کاملِ واصل، و میانِ سخنِ ناقصِ فاضلِ فضلِ تحصیلی بر بسته ۱۸۸
۱۰۴. حکایتِ آن مخنث، و پرسیدنِ لوطی از او در حالتِ واصل که این خنجر از بهر چیست؟ گفت: از برای آن که هر که با من بداندیشد، ایشک‌مش بشکافم؛ لوطی بدید او آمد شد می‌کرد و می‌گفت: الحمد لله که من بد نمی‌اندیشم با تو ۱۸۹
۱۰۵. غالب شدنِ حیلۀ روباه بر استعصام و تعفّفِ خر، و کشیدنِ روبه خر را بر شیر به بیشه ۱۹۰
۱۰۶. حکایتِ آن شخص که از ترس، خویشتن را در خانه‌ای انداخت، رخ‌ها را چون زعفران لب‌ها کبود چون نیل، دست لرزان چون برگِ درخت. خداوندِ خانه پرسید که: خیر است یا واقعه است؟ گفت: بیرون خر می‌گیرند به سُخره! گفت: مبارک، خر می‌گیرند، تو خر نیستی، چه می‌ترسی؟ گفت: سخت به جدّ می‌گیرند، تمییز بر خاسته است امروز، ترسم که مرا خر گیرند! ۱۹۲
۱۰۷. بُردنِ روبه خر را پیشِ شیر و جستنِ خر از شیر، و عتاب کردنِ روباه با شیر که هنوز خر دور بود تعجیل کردی، و عذر گفتنِ شیر و لابه کردنِ روبه را شیر که برو بارِ دیگرش بفریب ۱۹۳
۱۰۸. در بیانِ آنکه نقضِ عهد و توبه موجبِ بلا بُود، بلکه موجبِ مسخ است، چنانکه در حقّ اصحاب

- سَبَت و در حق اصحاب مائده عیسی: «وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرْدَةَ وَالْخَنَازِيرَ» و اندر این امت مسخ دل باشد و به قیامت تن را صورت دل دهند، نعوذ بالله..... ۱۹۵
۱۰۹. دَوَم بار آمدن روبه بر این خر گریخته تا باز بفربیدش..... ۱۹۶
۱۱۰. جواب گفتن خر، روباه را..... ۱۹۷
۱۱۱. جواب گفتن روبه، خر را..... ۱۹۸
۱۱۲. حکایتِ شیخ محمد سررزی غزنوی قدس الله سره..... ۱۹۹
۱۱۳. آمدنِ شیخ بعد از چندین سال از بیابان به شهر غزنین، و زنبیل گردانیدن به اشارتِ غیبی و تفرقه کردن آنچه جمع آید بر فقرا،..... ۲۰۰
۱۱۴. در معنی «وَلَا؟ لَمَا خَلَقْتَ الْاَفْلَاکَ»..... ۲۰۳
۱۱۵. رفتن این شیخ در خانه امیری بهر گدیه روزی چهار بار به زنبیل به اشارتِ غیب، و عتاب کردن امیر او را بدان واقعت و عذر گرفتن او امیر را..... ۲۳
۱۱۶. گریان شدن امیر از نصیحتِ شیخ و عکسِ صدق او، و ایثار کردن مخزن بعد از آن گستاخی، و استعصامِ شیخ و قبول ناکردن و گدین کردن بی اشارت نیارم تصرفی کردن..... ۲۰۵
۱۱۷. اشارت آمدن از غیب به شیخ که این سال به فرمان ما بستندی و بدادی، بعد از این بده و مستان؛ دست در زیرِ حصیر می‌کن که آن را جانِ انبان بوهریه کردیم، در حق تو. هر چه خواهی، بیایی؛ تا یقین شود عالمیان را که ورای این عالم است که خاک به کف گیری زر شود؛ مرده در او آید، زنده شود؛ نحس اکبر در وی آید، سعد اکبر شود؛ زهر در او آید ایمان گردد؛ زهر در او آید تریاق شود؛ نه داخل این عالم است نه خارج این عالم؛ نه تحت، نه فوق؛ نه متصل نه منفصل؛ بی چون و بی چگونه. هر دم از او هزاران اثر و نمونه ظاهر می‌شود، چنانکه صنعت دست و سورت دست و غمزه چشم با صورت چشم و فصاحت زبان با صورت زبان نه داخل است و نه خارج از نه مُتَّصِل و نه مُنْفَصِل و «العاقلُ تکفیه الاشارة»..... ۲۰۶
۱۱۸. دانستنِ شیخ ضمیر سایل را بی گفتن، و دانستنِ قدرِ وام و ام داران بی گفتن، به نشان آن باشد که «أَخْرَجَ بِصِفَاتِي إِلَى خَلْقِي»..... ۲۰۷
۱۱۹. سبب دانستنِ ضمیرهای خلق..... ۲۰۸
۱۲۰. غالب شدن مکر روبه بر استعصامِ خر..... ۲۰۸
۱۲۱. در بیان فضیلتِ احتما و جوع..... ۲۰۹
۱۲۲. مَثَل..... ۲۰۹
۱۲۳. حکایتِ مریدی که شیخ از حرص و ضمیر او واقف شد، و او را نصیحت کرد به زبان، و در ضمن نصیحتِ قوتِ توکل بخشیدش، به امرِ حق..... ۲۱۰
۱۲۴. حکایتِ آن گاو که تنها در جزیره‌ایست بزرگ، حق تعالی آن جزیره بزرگ را پر کند از نبات و

- ریاحین که علف گاو باشد؛ تا به شب آن گاو همه را بخورد و فربه شود، چون کوه پاره‌ای. چون شب شود، خوابش نَبَرَد از غصّه و خوف که همه صحرا را چریدم، فردا چه خورم؟ تا از این غصّه لاغر شوم همچون خِلال؛ روز برخیزد همه صحرا را سبزتر و انبوه‌تر ببند از دی، باز به خورد و فربه شود، باز شبش همان غم بگیرد. سال هاست که او همچنین می‌بیند و اعتماد نمی‌کند ۲۱۱
۱۲۵. صید کردن شیر آن خر را، و تشنه شدن شیر از کوشش. رفت به چشمه تا آب خورد، تا باز آمدن شیر جگر بند و دل و گرده را روباه خورده بود که لطیف‌تر است. شیر طلب کرد دل و جگر نیافت. از روبه پرسید که کو دل و جگر؟ روبه گفت: اگر او را دل و جگر بودی آنچنان سیاستی دیده بود آن روز به هزار حيله جان برده کی تر تو باز آمدی؟ ۲۱۲
۱۲۶. حکایت آن راهب که روز با چراغ می‌گشت در میان بازار از سرّ حالتی که او را بود ۲۱۳
۱۲۷. دعوت کردن مسلمان مغ ۲۱۴
۱۲۸. مثل شان در رحمان ۲۱۵
۱۲۹. جواب دادن مؤمن سنی، کافر جبری را و در اثبات اختیار بنده دلیل گفتن. سُنّت راهی باشد کوفته اقدام انبیا علیهم‌السلام بر یَمین آن راه بیابان جبر، که خود را اختیار نبیند و امر و نهی را منکر شود و تأویل کند؛ از منکر شدن امر و نهی، لازم آید انکار بهشت که بهشت جزای مطیعان امر است و دوزخ جزای مخالفان امر. و دیگر گویند: چه انجامد که «العاقِلُ تکفیه الاشارة» و بر یَسار آن راه، بیابان قدر است که قدرت خالق را خوب ترسند و از آن، آن فسادها زاید که آن مغ جبری بر می‌شمرد ۲۱۷
۱۳۰. ذرک وجدانی چون اختیار و اضطراب و خشم و اظهار و سیری و ناهار به جای حسّ است که زرد از سرخ بداند فرق کند، و خرد از بزرگ، و تلخ از شیرین، و مُشک از سرگین، و درشت از نرم، به حسّ مَسّ و گرم از سرد و سوزان از شیر گرم، و تر از خشک و مَرَدیوار از مَسّ درخت. پس منکر وجدانی منکر حسّ باشد و زیاده که وجدان از حسّ ظاهرتر است، زیرا که حسّ را توان بستن و منع کردن از احساس و بستن راه و مَدخل وجدانیات را ممکن نیست؛ و «العاقِلُ تکفیه الاشارة» ۲۲۱
۱۳۱. حکایت هم در بیان تقریر اختیار خلق، و بیان آنکه تقدیر و قضا سابق بر اختیار نیست ۲۲۳
۱۳۲. حکایت هم در جواب جبری و اثبات اختیار و صحت امر و نهی؛ و بیان آنکه مَذر جبری در هیچ ملّتی و در هیچ دینی مقبول نیست و موجب خلاص نیست از سزای آن کار که کرده است؛ چنان که خلاص نیافت ابلیس جبری بدان که گفت: «بِمَا أَغْوَيْتَنِي» و «الْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ» ۲۲۴
۱۳۳. معنی «مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ»، یعنی خواستِ خواستِ او و رضا رضای او جوید. از خشم دیگران و ردّ دیگران دلتنگ مباشید، آن کان اگرچه لفظ ماضی‌ست، لیکن در فعل خدا ماضی و مستقبل نباشد که «لَيْسَ عِنْدَ اللَّهِ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ» ۲۲۶
۱۳۴. و همچنین «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» یعنی «جَفَّ الْقَلَمُ وَ كَتَبَ أَنْ لَا يَسْتَوِي الطَّاعَةُ وَالْمَعْصِيَةُ، لَا يَسْتَوِي

الْأَمَانَةُ وَالسَّرْقَةُ؛ جَفَأَ الْقَلَمُ أَنْ لَا يَسْتَوِيَ الشُّكْرُ وَالْكَفْرَانُ؛ جَفَأَ الْقَلَمُ إِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرُ الْمُحْسِنِينَ»..... ۲۲۷

۱۳۵. حکایت آن درویش که در هری غلامان آراسته عمید خراسانی را دید بر اسبان تازی و قباهای زربفت و کلاه‌های مُعَرَّق و غیر آن؛ پرسید که اینها کدام امیرانند و چه شاهانند؟ گفت او را که اینها امیران نیستند، اینها غلامان عمید خراسانند. روی به آسمان کرد که ای خدا، غلام پروردن از عمید بیاموز. آنجا مستوفی را عمید گویند..... ۲۲۹

۱۳۶. باز جواب گفتن آن کافر جبری آن سنی را که به اسلامش دعوت می‌کرد، و به ترک اعتقاد جبرش دعوت می‌کرد، دراز شدن مناظره از طرفین که ماده اشکال و جواب را نبرد الآ عشق حقیقی، که او را پروای آن نماند. و «لَكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ»..... ۲۳۲

۱۳۷. پرسیدن پادشاه قاصداً ایاز را که چندین غم و شادی با چارق و پوستین که جماد است می‌گویی؟ تا ایاز را در سخن آورد..... ۲۳۴

۱۳۸. گفتن خویشاوندان بنویس که حسن لیلی به اندازه‌ایست، چندان نیست؛ از او نغزتر در شهر ما بسیار است، یکی و دو و ده بر تو. رخصتیم اختیار کن، ما را و خود را و رهان؛ و جواب گفتن مجنون ایشان را..... ۲۳۶

۱۳۹. حکایت جوحی که چادر پوشید و در میان زنان نشست و حرکتی کرد، زنی او را بشناخت که مرد است، نعره‌ای زد..... ۲۳۸

۱۴۰. فرمودن شاه به ایاز بار دیگر که شرح چارق و پوستین آشکارا بگو تا خواجه تاشانت از آن اشارت پند گیرند و موعظه یابند که «الَّذِينَ التَّصِيحَةُ»..... ۲۳۹

۱۴۱. حکایت کافری که گفتندش در عهد ابایزد که مسلمان شو، جواب گفتن او ایشان را..... ۲۴۰

۱۴۲. حکایت آن مؤذن زشت‌آواز که در کافرستان بانگ نماز داد و مرد کافری او را هدیه داد..... ۲۴۰

۱۴۳. حکایت آن زن که گفت شوهر را که گوشت را گربه خورد؛ شوهر در راه ترازو بر کشید، گربه نیم من برآمد. گفت: ای زن، گوشت نیم من بود و افزون، اگر این گوشت است، گربه کو؟ و اگر این گربه است، گوشت کو؟..... ۲۴۲

۱۴۴. حکایت آن امیر که غلام را گفت که می‌بیار، غلام رفت و سیبوی می‌آورد. در راه زاهدی بود که امر معروف کرد، زد سنگی و سیب را بشکست. امیر بشنید و قصد گوشمال زاهد کرد؛ این قصد در عهد دین عیسی بود علیه‌السلام که هنوز می‌حرام نشده بود؛ و لیکن زاهد تقززی می‌کرد و از تنعم منع می‌کرد..... ۲۴۴

۱۴۵. حکایت ضیاء دلق که سخت دراز بود، برادرش شیخ اسلام تاج بلخ به غایت کوتاه بالا بود؛ و این شیخ اسلام از برادرش ضیا ننگ داشتی. ضیا در آمد به درس او و همه صدور بلخ حاضر به درس او. ضیا خدمتی کرد و بگذشت، شیخ اسلام او را نیم قیامی کرد سرسری؛ گفت: آری! سخت درازی، پاره‌ای در دزدان..... ۲۴۶



۱۴۶. رفتن امیر خشم‌آلود برای گوشمال زاهد ۲۴۷
۱۴۷. حکایت مات کردن دلقک سید شاه ترمذ را ۲۴۸
۱۴۸. قصد انداختن مصطفی علیه‌السلام خود را از کوه جری از وحشت دیر نمودن جبرئیل علیه‌السلام خود را به وی، و پیدا شدن جبرئیل به وی که مینداز که تو را دولت‌ها در پیش است ۲۴۹
۱۴۹. جواب گفتن امیر مر آن شفیعیان را و همسایگان زاهد را که گستاخی چرا کرد و سبوی ما را چرا شکست؟ من در این باب شفاعت قبول نخواهم کرد که سوگند خورده‌ام که سزای او را بدهم ۲۵۰
۱۵۰. دوم بار دست و پای امیر بوسیدن و لابه کردن شفیعیان و همسایگان زاهد ۲۵۱
۱۵۱. باز جواب گفتن آن امیر ایشان را ۲۵۲
۱۵۲. تفسیر این آیت که «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَإِیَّیْهِ الْحَیْوانُ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ» که در و دیوار و عرصه آن عالم، و آب و کوه و میوه و درخت همه زنده‌اند و سخن‌گوی و سخن‌شنو. و جهت آن فرمود مصطفی علیه‌السلام که «أَلَمْ یَا حَیْفُهُ وَطَلَّابُهَا کِلَابٌ» و اگر آخرت را حیات نبود، آخرت هم جیفه بودی، جیفه را برای بُردگی‌اش جیفه گویند نه برای بوی زشت و فِرْخَجی ۲۵۳
۱۵۳. دگر بار استدعا: شاه ایاز که تاویل کار خود بگو و مشکل منکران را و طاعنان را حل کن که ایشان را در آن التباس را کردن مرّت نیست ۲۵۵
۱۵۴. تمثیل تن آدمی به مهمان‌خانه، و پیشه‌های مختلف به مهمانان مختلف. عارف در رضا بدان اندیشه‌های غم و شادی چون شخص مهمان است غریب‌نواز خلیل‌وار که در خلیل به اکرام ضیف پیوسته باز بود بر کافر و مؤمن و امین (خایر) با همه مهمانان روی تازه داشتی ۲۵۶
۱۵۵. حکایت آن مهمان که زن خداوند خانه گفت که در آن فرو گرفت و مهمان در گردن ما ماند ۲۵۶
۱۵۶. تمثیل فکر هر روزینه که اندر دل آید به مبدون نو، که از اول روز در خانه فرود آید و تحکم و بدخویی کند به خداوند خانه؛ و فضیلت مهمان‌نوازی و ناز به مهمان کشیدن ۲۵۸
۱۵۷. نواختن سلطان، ایاز را ۲۵۹
۱۵۸. وصیت کردن پدر دختر را، که خود را نگهدار تا حامله نشوی ۲۶۰
۱۵۹. وصف ضعیف دلی و سستی آن نیم صوفی سایه‌پرورد مجاهده ناکند و داغ عشق ناچشیده، به سجده و دست‌بوس عام و به حرمت نظر کردن و به انگشت نمودن ایشان که در زمانه صوفی اوست» غره شده؛ و به وهم بیمار شده - همچون آن معلّم که کودکان گفتند که بوری - و با این وهم که «من مجاهدم، مرا درین ره پهلوان می‌دانند» با غازیان به غزا رفته که به «ظاهر نیز هنر بنمایم در جهاد اکبر مُستثنایم، جهاد اصغر خود پیش من چه محل دارد؟» خیال شیر دیده و دلیری‌ها کرده و مست این دلیری شده و روی به پیشه نهاده به قصد شیر و شیر به زبان حال گفته که «کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ، ثُمَّ کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ» ۲۶۱
۱۶۰. نصیحت مبارزان او را که با این دل و زهره که تو داری که از کلاپسه شدن چشم کافر اسیری



- دست‌بسته بیهوش شوی و دشنه از دستت بیفتد، زنهار، زنهار که ملازم مطبخ خانقاه باش و سوی
 پیکار مرو تا رسوا نشوی..... ۲۶۳
۱۶۱. حکایت عَبَّاسی، رَحْمَةُ اللهِ که هفتاد غزو کرده بود سینه برهنه بر امید شهید شدن؛ چون از آن
 نومید شد، از جهاد اصغر رو به جهاد اکبر آورد و خلوت گزید. ناگهان طبلِ غازیان شنید، نفس از
 اندرون زنجیر می‌درانید سوی غذا و مَتَّهَم داشتنِ او نَفَس خود را در این رغبت..... ۲۶۴
۱۶۲. حکایت آن مجاهد که از همیان سیم هر روز یک درم در خندق انداختی به تفاریق از بهر سستیزه
 حرص و آرزوی نَفَس و وسوسه نَفَس، که چون می‌اندازی به خندق باری به یک‌بار تا خلاص یابیم، که
 «أَلَيْسَ أَحَدٌ إِلَّا أَحْتِی» او گفته که این راحت نیز ندهم..... ۲۶۶
۱۶۳. صفت کربلایی غمّاز، و نمودن صورت کنیزک مصوّر در کاغذ، و عاشق شدن خلیفه مصر بر آن
 صورت، و فرستادن خلیفه امیری را با سپاه گران به در موصیل، و قتل و ویرانی بسیار کردن بهر
 این غرض..... ۲۶۷
۱۶۴. ایثار کردن صاحب رصل آن کنیزک را بدین خلیفه، تا خون‌ریز مسلمانان بیشتر نشود..... ۲۶۸
۱۶۵. پشیمان شدن آن سرلشکر آن شبانت که کرد، و سوگند دادن او آن کنیزک را که به خلیفه باز
 نگوید از آنچه رفت..... ۲۷۱
۱۶۶. حجت منکران آخرت و بیان ضعف آن حجت زیرا حجت ایشان بدین باز می‌گردد که «غیر این
 نمی‌بینیم»..... ۲۷۲
۱۶۷. آمدن خلیفه نزد آن خوب‌روی برای جماع..... ۲۷۳
۱۶۸. خنده گرفتن آن کنیزک را از ضعف شهوت خلیفه، گفتن شهوت آن امیر، و فهم کردن خلیفه از
 خنده کنیزک..... ۲۷۳
۱۶۹. فاش کردن آن کنیزک آن راز را با خلیفه از زخم شمشیر، و گفتن خلیفه که راست گو سبب این
 خنده را، و گر نه بکشمت..... ۲۷۴
۱۷۰. عزم کردن شاه چون واقف شد بر آن خیانت که ببوشاند و عفو کند او را، و او دهد. و دانست که
 آن فتنه جزای او بود و قصد او بود و ظلم او بر صاحب موصیل که «وَمَنْ أَلَامَ غُلَیْهَا، وَإِنَّ رَبَّكَ
 لَبِالْمِرْصَادِ» و ترسیدن که اگر انتقام کشد، آن انتقام هم بر سر او آید؛ چنان که این ظلم و طمع بر
 سرش آمد..... ۲۷۶
۱۷۱. بیان آنکه «نَحْنُ قَسَمْنَا» که یکی را شهوت و قوتِ خران دهد و یکی را کیاست و قوتِ انبیا و
 فرشتگان بخشد..... ۲۷۸
۱۷۲. دادن شاه گوهر را میان دیوان و مجمع به دست وزیر که این چند ارزد؟ و مبالغه کردن وزیر در
 قیمت او، و فرمودن شاه او را که اکنون این را بشکن، و گفتن وزیر که این را چون بشکنم؟ الی آخر
 القصه..... ۲۷۹



۱۷۳. رسیدن گوهر از دست به دست، آخر دور به ایاز، و کیاست ایاز و مقلد ناشدن او ایشان را و مغرور ناشدن او به گال و مال دادن شاه و خلعت‌ها و جامگی‌ها افزون کردن و مدح عقلی مخططان کردن به مکر و امتحان، که کی روا باشد مقلد را مسلمان داشتن؟ مسلمان باشد، اما نادر باشد که مقلد از این امتحان‌ها به سلامت بیرون آید که ثبات بینایان ندارد؛ «الَا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ» زیرا حق یکی‌ست و آن را ضد بسیار غلط افکن و مشابه حق؛ مقلد چون آن ضد را نشانسد از آن رو حق را نشناخته باشد. اما حق با آن ناشناخت‌او، چو او را به عنایت نگاه دارد، آن ناشناخت او را زیان ندارد..... ۲۸۰

۱۷۴. تشنیع زدن امرا بر ایاز که: چرا شکستن؟ و جواب دادن ایاز ایشان را..... ۲۸۱

۱۷۵. قصد شاه به کشتن امرا و شفاعت کردن ایاز پیش تخت سلطان که ای شاه عالم، «الْعَفْوُ أَوْلَى»..... ۲۸۲

۱۷۶. تفسیر گداز ساحران، فرعون را در وقت سیاست با او که «لَا ضَيْرَ؛ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»..... ۲۸۴

۱۷۷. مجرم دست ایاز خود را در این شفاعت‌گری، و عذر این جرم خواستن و در آن عذرگویی خود را مجرم دانستن؛ و این شکستگی از شناخت و عظمت شاه خیزد که «أَنَا أَعْلَمُكُمْ بِاللَّهِ وَأَخْشَاكُمْ لِلَّهِ؛ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّمَا يَنْفَعِي الْإِنْسَانَ عِبَادَةُ الْعُلَمَاءِ»..... ۲۸۶

۲۹۱..... دفتر ششم

۲۹۳..... دیباچه دفتر ششم

۲۹۶..... ۱. قصه دعوت نوح امت را.....

۲. سؤال سایل از مرغی که بر سر ریض شهری نشسته باشد، سر او فاضل‌تر است و عزیزتر و شریف‌تر و مکرم‌تر، یا دم او؟ و جواب دادن واعظ، سایل را بقدر فهم او..... ۳۰۲

۳. نکوهیدن ناموس‌های پوسیده را که مانع ذوق ایمان و دلیل ضلالت صفت‌اند و راهزن صد هزار ابله، چنان که راهزن آن مخنث شده بودند گوسفندان، و نمی‌یارست بدشتن؛ هر بیدن مخنث از چوپان که این گوسفندان تو مرا عجب گزند؟ گفت: اگر مردی و در تو رنگ مردی نیست همه فدای تو اند؛ و اگر مخنثی، هر یکی تو را از درهاست، مخنثی دیگر هست که چون گوسفندان را ببیند در حال از راه باز گردد، نیارد پرسیدن، ترسد که اگر پرسیم، گوسفندان در من افتند و مرا بگزینند..... ۳۰۵

۴. مناجات و پناه جستن به حق از فتنه اختیار و از فتنه اسباب اختیار که سماوات و ارضین از اختیار و اسباب اختیار شکویدند و ترسیدند، خلقت آدمی مولع افتاد بر طلب اختیار و اسباب اختیار خویش؛ چنان که بیمار باشد خود را اختیار کم بیند، صحت خواهد که سبب اختیارست تا اختیارش بیفزاید، و منصب خواهد تا اختیارش بیفزاید، و مهبط قهر حق در امم ماضیه فرط اختیار و اسباب اختیار بوده است. هرگز فرعون بی‌نوا کس ندیده است!..... ۳۰۷

۵. حکایت غلام هندو که به خداوندزاده خود پنهان هوای آورده بود، چون دختر را با مهترزاده عقد کردند، غلام خبر یافت، رنجور شد و می‌گذاخت، و هیچ طبیب علت او را در نمی‌یافت، و او را زهره گفتن نه. ۳۰۹
۶. صبر فرمودن خواجه مادر دختر را که غلام را زجر مکن، من او را بی زجر از این طمع باز آرم، که نه سیخ سوزد نه کباب خام ماند. ۳۱۱
۷. در بیان آنکه این غرور تنها آن هندو را نبود، بلکه هر آدمی به چنین غرور مبتلاست در هر مرحله‌ای؛ «لَا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ». ۳۱۳
۸. در عموم تأوی این آیت که «كُلُّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْخَرْبِ». ۳۱۵
۹. قصه‌ای در تریب این. ۳۱۶
۱۰. وانمودن پادشاه به امرا و متعصبان در راه ایاز، سبب فضیلت و مرتبت و قربت و جامگی او بر ایشان، بر وجهی که ایشان را حجت و اعتراض نماند. ۳۱۷
۱۱. مدافعه امرا آن حجت را به «بیه» جبریه، و جواب دادن شاه ایشان را. ۳۱۸
۱۲. حکایت آن صیادی که حش در به پیچیده بود، و دسته گل و لاله را گله‌وار به سر فرو کشید تا مرغان او را گیاه پندارند؛ و آن مرغ زرد بوی برد اندکی که این آدمی ست، که بر این شکل گیاه ندیدم، اما هم تمام بوی نبرد، به افسوس او زرد شد، زیرا در ادراک اول قاطعی نداشت، در ادراک مکر دوم قاطعی داشت؛ و «هُوَ الْحَرَصُ وَالطَّمَعُ لَا سَمَاءَ عَنِ حَرَطِ الْحَاجَةِ وَالْفَقْرِ. قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: كَاذَ الْفَقْرِ أَنْ يَكُونَ كَفْرًا». ۳۲۰
۱۳. حکایت آن شخص که دزدان، قوچ او را بدزدیدند، و رآن ناعت نکردند، به حيله جامه‌هاش را هم دزدیدند. ۳۲۲
۱۴. مناظره مرغ با صیاد در ترهب و در معنی تره‌بی که مصطفی علیه السلام تلام نهی کرد از آن امت خود را که «لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ». ۳۲۳
۱۵. حکایت پاسبان که خاموش کرد تا دزدان رخت تاجران بردند به کلی: بعد از آن هیهای و پاسبانی می‌کرد. ۳۲۸
۱۶. حواله کردن مرغ گرفتاری خود را در دام به فعل و مکر و رزق زاهد، و جواب زاهد مرغ را. ۳۲۹
۱۷. حکایت آن عاشق که شب بیامد بر امید و عده معشوق بدان وثاقتی که اشارت کرده بود، و بعضی از شب منتظر ماند و خوابش بر بود. معشوق آمد بهر انجاز وعده، او را خفته یافت، جیبش پر جوز کرد، و او را خفته گذاشت و بازگشت. ۳۳۱
۱۸. استدعاء امیر ترک مخمور، مطرب را به وقت صبح، و تفسیر این حدیث که «إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى شَرَابًا أَعَدَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ إِذَا شَرِبُوا سَكْرًا، وَإِذَا سَكَرُوا طَابُوا، إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ». ۳۳۴
۱۹. در آمدن ضریر در خانه مصطفی علیه السلام، و گریختن عایشه رضی الله عنهما از پیش ضریر، و



- گفتن رسول علیه السَّلام که چه می‌گریزی؟ او تو را نمی‌بیند؛ و جواب دادن عایشه رضی الله عنها رسول را صَلَّی الله علیه و سَلَّم ۳۳۶
۲۰. امتحان کردن مصطفی علیه السَّلام عایشه را رضی الله عنها که چه پنهان می‌شوی؟ پنهان مشو که اعمی تو را نمی‌بیند؛ تا پدید آید که عایشه رضی الله عنها از ضمیر مُصطفی علیه السَّلام واقف هست، یا خود مقلدِ گفتِ ظاهر است ۳۳۷
۲۱. حکایت آن مطرب که در بزمِ امیرِ تُرک این غزل آغاز کرد: (گلی یا سوسنی یا سَرو یا ماهی؟ نمی‌دانم / از این آشفته بی‌دل چه می‌خواهی؟ نمی‌دانم) و بانگ بر زدنِ تُرک که آن بگو که می‌دانی، و جوابِ مطربِ امیر را ۳۳۸
۲۲. تفسیرِ قوله علیه السَّلام «مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» ۳۳۹
۲۳. تشبیه مُغَفَّرٌ که عمر ضایع کند و وقتِ مرگ در آن تنگاتنگ، توبه و استغفار کردن گیرد، به تغریب داشته شد، اهلِ حلب هر سالی در ایامِ عاشورا به دروازه انطاکیه، و رسیدنِ غریبِ شاعر از سفر و پرسیدن که این غمِ بو چه تعزیه است؟ ۳۴۲
۲۴. نکته گفتنِ آن شاعرِ حنبلی طعنِ شیعه حلب ۳۴۳
۲۵. تمثیلِ مردِ حریصِ ناپسندِ رزقی حق را خزاین و رحمت او را، به موری که در خرمگاهِ بزرگ با دانه گندم می‌کوشد و می‌جویند، می‌لرزد و به تعجیل می‌کشد و سبقتِ آن خرمن را نمی‌بیند ۳۴۴
۲۶. داستانِ آن شخص که بر درِ سالیِ نیشاب سحوری می‌زد، همسایه او را گفت که آخرِ نیم شب است، سحر نیست، و دیگر آن که در این سالس نیست، بهر که می‌زنی؟ و جواب گفتنِ مطرب او را ۳۴۶
۲۷. قصه آخذ آخذ گفتنِ بلال در حَرّ حجاز از محبتِ مُصطفی علیه السَّلام در آن چاشتگاه‌ها که خواهش از تَعَصُّبِ جهودی به شاخِ خارش می‌زد پیشِ آنابِ حجاز، و از زخمِ خون از تنِ بلال بر می‌جوشید، از او آخذ آخذ می‌جست بی قصد او؛ چنان که از رد شدنِ دیگر ناله جَهد بی قصد؛ زیرا از دردِ عشقِ مُمتلی بود، اهتمامِ دفعِ دردِ خار را مَدخل نبود، همچو سگ، فرعون و جرجیس و غیر هم، «لَا يَغْدُو وَلَا يَحْصِي» ۳۴۹
۲۸. بازگرداندنِ صدیقِ رضی الله عنه واقعه بلال را رضی الله عنه، و ظلمِ امیرِ مدینه را بر وی و آخذ آخذ گفتنِ او، و افزون شدنِ کینهِ جهودان، و قصه کردنِ آن قضیه پیشِ مُصطفی علیه السَّلام، و مشورت در خریدنِ او ۳۵۲
۲۹. وصیتِ کردنِ مصطفی علیه السَّلام صدیق را رضی الله عنه، که چون بلال را مشتری می‌شوی، هر آینه ایشان از ستیز بر خواهند فزود بهای او را؛ مرا در این فضیلتِ شریکِ خود کن، و کیلِ من باش و نیم بها از من بستان ۳۵۴
۳۰. خندیدنِ جهود، و پنداشتنِ که صدیقِ مغبون است در این عقد ۳۵۷

۳۱. معاتبه مصطفی علیه السّلام با صدیق رضی الله عنه که تو را وصیت کردم که به شرکت من بخر، تو چرا بهر خود تنها خریدی؟ و عذر او..... ۳۶۰
۳۲. قصه هلال که بنده مخلص بود خدای را، صاحب بصیرت بی تقلید، پنهان شده در بندگی مخلوقان جهت مصلحت، نه از عجز - چنانکه لقمان و یوسف از روی ظاهر و غیر ایشان - بنده سایس بود امیری را، و آن امیر مسلمان بود، اما چشم بسته..... ۳۶۲
۳۳. حکایت در تقریر همین سخن..... ۳۶۳
۳۴. مثل..... ۳۶۳
۳۵. رنجور شدن این هلال، و بی خبری خواجه او از رنجوری او از تحقیر و ناشناخت، و واقف شدن دل مصطفی علیه السّلام از رنجوری و حال او، و افتقاد و عیادت رسول علیه السّلام این هلال را..... ۳۶۴
۳۶. در آمدن مصطفی علیه السّلام از بهر عیادت هلال در ستورگاه آن امیر، و نواختن مصطفی هلال را رضی الله عنه..... ۳۶۶
۳۷. در بیان آنکه مصطفی علیه السّلام شنید که عیسی علیه السّلام بر روی آب رفت، فرمود: «لَوِ اَزْدَادَ یَقِیْنَةُ لَمَشَى عَلَی الْهَوَاءِ»..... ۳۶۶
۳۸. داستان آن عجوزه که روی زشتی را جانشین را جَندَره و گلگونه می ساخت، و ساخته نمی شد و پذیرا نمی آمد..... ۳۶۹
۳۹. داستان آن درویش که آن گیلانی را دعا کرده خدا تو را به سلامت به خان و مان این باز رساناد..... ۳۶۹
۴۰. صفت آن عجوز..... ۳۷۰
۴۱. قصه درویش که از آن خانه هر چه می خواست، می گشتند بیست..... ۳۷۰
۴۲. رجوع به داستان آن کمپیر..... ۳۷۲
۴۳. حکایت آن رنجور که طیب دَر او اومیدِ صَحّت ندید..... ۳۷۳
۴۴. رجوع به قصه رنجور..... ۳۷۵
۴۵. قصه سلطان محمود و غلام هندو..... ۳۷۸
۴۶. «اَیْسَ لِلْمَاضِیْنَ هُمُ الْمَوْتُ؛ اِنَّمَا لَهُمْ خَسْرَةُ الْمَوْتِ»..... ۳۸۲
۴۷. بار دیگر رجوع کردن به قصه صوفی و قاضی..... ۳۸۳
۴۸. طیره شدن قاضی از سبلی درویش، و سرزنش کردن صوفی، قاضی را..... ۳۸۸
۴۹. جواب دادن قاضی، صوفی را..... ۳۸۹
۵۰. سؤال کردن آن صوفی، قاضی را..... ۳۹۱
۵۱. جواب گفتن آن قاضی، صوفی را..... ۳۹۱
۵۲. باز سؤال کردن صوفی از آن قاضی..... ۳۹۳



۵۳. جواب قاضی سؤال صوفی را، و قصه ترک و درزی را مثل آوردن ۳۹۳
۵۴. قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُلْقِنُ الْحِكْمَةَ عَلَى لِسَانِ الْوَاعِظِينَ بِقَدْرِ هِمَمِ الْمُسْتَمِعِينَ» ۳۹۴
۵۵. دعوی کردن ترک، و گرو بستن او که: درزی از من چیزی نتواند بردن ۳۹۵
۵۶. مضاحک گفتن درزی و ترک را از قوت خنده بسته شدن دو چشم تنگ او، و فرصت یافتن درزی ۳۹۶
۵۷. گفتن درزی ترک را: هی، خاموش! که اگر مضاحک دگر گویم، قبات تنگ آید ۳۹۷
۵۸. بیان آنکه بی کاران و افسانه جویان مثل آن تُرکانند، و عالم غرارِ غدار همچو آن درزی و شهوات و زبان مضاحک گفتن این دنیا است، و عمر همچون آن اطلس، پیش این درزی، جهت قبا و لباس تقوی ساختن ۳۹۷
۵۹. مثل ۳۹۸
۶۰. باز مکرر کردن سؤال را ۳۹۹
۶۱. جواب دادن قاضی صوفی ۳۹۹
۶۲. حکایت در تقریر این صبر و رنج کار، سهل تر از صبر در فراق یار بود ۴۰۰
۶۳. مثل ۴۰۲
۶۴. باقی قصه فقیر روزی طلب بی ادب ۴۰۵
۶۵. قصه آن گنج‌نامه که پهلوی قبه‌ای وی به بله کن و تیر در کمان نه بیندازد، آن جا که افتد گنج است ۴۱۰
۶۶. تمامی قصه آن فقیر و نشان جای آن گنج ۴۱۱
۶۷. فاش شدن خبر این گنج، و رسیدن به گوش پادشاه ۴۱۲
۶۸. نومید شدن آن پادشاه از یافتن آن گنج، و ملول شدن از خبر آن ۴۱۲
۶۹. باز دادن شاه گنج‌نامه را به آن فقیر که بگیر، ما از سر این برخاستیم ۴۱۳
۷۰. حکایت مُریدِ شیخ حسن خرقانی قدس الله سره ۴۱۷
۷۱. پرسیدن آن وارد از حرم شیخ که شیخ کجاست؟ کجا جوییم؟ و جواب، رفتن حرم ۴۱۸
۷۲. جواب گفتن مُرید و زجر کردن مُرید آن طغانه را از کفر و بیهوده گفتن ۴۱۸
۷۳. واگشتن مُرید از وثاق شیخ، و پرسیدن از مردم، و نشان دادن ایشان که شیخ به فلان بیشه رفته است ۴۲۱
۷۴. یافتن مُرید، مُراد را، و ملاقات او با شیخ نزدیک آن بیشه ۴۲۱
۷۵. حکمت در «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» ۴۲۳
۷۶. معجزه هود علیه السلام در تخلص مومنان امت به وقت نزول باد ۴۲۵

۷۷. رجوع به قصه قبه و گنج ۴۲۹
۷۸. انابت آن طالب گنج به حق تعالی بعد از طلب بسیار، و عجز و اضطراب، که ای ولی الاظهار تو کن این پنهان را آشکار ۴۳۱
۷۹. آواز دادن هاتف مر طالب گنج را، و اعلام کردن از حقیقت اسرار آن ۴۳۵
۸۰. حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود، و آن کی به منزل قوتی یافتند و ترسا و جهود سیر بودند، گفتند: این قوت را فردا خوریم؛ مسلمان صیام بود. گرسنه ماند، از آن که مغلوب بود ۴۳۷
۸۱. حکایت اشتر و گاو و قح که در راه بند گیاه یافتند، هر یکی می گفت: من خورم ۴۴۲
۸۲. مثل ۴۴۲
۸۳. جواب آن مسلمان آنچه دید، به یارانش جهود و ترسا، و حسرت خوردن ایشان ۴۴۴
۸۴. منادی کردن سید ملک ترمید که: هر که در سه روز یا چهار روز به سمرقند رود، به فلان مهم، خلعت و اسب و غلام کنیز و چندین زر دهم، و شنیدن دلکخ خبر این منادی در ده، و آمدن به اولاقی نزد شاه که من برای نجاتم رستم ۴۴۵
۸۵. حکایت تعلق موش با چغز، و ستنی هر دو به رشته ای دراز، و برکشیدن زاغ موش را، معلق شدن چغز و نالیدن و پشیمانی او از سلق شدن جنس، با جنس خود ناساختن ۴۵۲
۸۶. تدبیر کردن موش به چغز، که من نمی توانم بر تو آمدن به وقت حاجت در آب؛ میان ما وصلت باید که چون من بر لب جو آیم، تو را توانم خبر که در آب چون بر سر سوراخ موش خانه آیی، مرا توانی خبر کردن؛ الی آخره ۴۵۴
۸۷. مبالغه کردن موش در لابه و زاری، و وصلت جستن با چغز ۴۵۶
۸۸. لابه کردن موش مر چغز را، که بهانه میندیش، و در نسبت به مناجات این حاجت مرا، که «فی التأخیر آفات» و «الصوفی ابن الوقت»؛ و این دست از دامن پدر باز ندارد و آب مشفق صوفی که وقت است، او را به نگرش به فردا محتاج نگرداند؛ چندانست مستغرق دارد در محراب سربع الحسابی خویش، نه چون عوام، منتظر مستقبل نباشد؛ نهی باشد نه دهی، که «لا صباح بعدک و لا مساء». ماضی و مستقبل و ازل و ابد آنجا نباشد؛ آدم سابق و دجال مسبوق نباشد، که این رساله در خطه عقل جزوی است و روح حیوانی؛ در عالم لامکان و لازمان این رسوم نباشد. پس او این وقتی ست که «لایفهم منه إلا نفی تفرقه الأزمنة» چنان که از «الله واحد» فهم شود نفی ذوی، نی حقیقت واحدی ۴۵۸
۸۹. حکایت شب دزدان، که سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد، که من یکی ام از شما، و بر احوال ایشان مطلع شدن، الی آخره ۴۶۴
۹۰. قصه آن که گاو بحری گوهر کاویان از قعر دریا بر آورد شب؛ بر ساحل دریا نهد، در درخش و تاب آن می جرد، بازرگان از کمین برون آید، چون گاو از گوهر دورتر رفته باشد، بازرگان به لجم و گل تیره گوهر را ببوشاند و بر درخت گریزد؛ الی آخر القصة و التقریب ۴۷۰



۹۱. رجوع کردن به قصه طلب کردن آن موش آن چغز را لب لب جو، و کشیدن سر رشته تا چغز را در آب خبر شود از طلب او ۴۷۱
۹۲. قصه عبدالغوث و زبودن پریان او را، و سال ها میان پریان ساکن شدن او و بعد از سال ها آمدن او به شهر و فرزندان خویش، و باز ناشکیفتن او از آن پریان به حکم جنسیت و همدلی او با ایشان ۴۷۳
۹۳. داستان آن مرد که وظیفه ای داشت از محتسب تبریز، و وام ها کرده بود بر امید آن وظیفه، و او را خبر نه از وفات او؛ حاصل، از هیچ زندهای وام او گزارده نشد، الا از محتسب متوفی گزارده شد ۴۷۶
۹۴. آمدن جعفر رضی الله عنه به گرفتن قلعه به تنهایی، و مشورت کردن ملک آن قلعه در دفع او، و گفتن آن وزیر ملک را که زنه را تسلیم کن، و از چهل تهور مکن، که این مرد مؤید است و از حق جمعیت عظیم دارد در جان خویش، الی آخره ۴۷۷
۹۵. رجوع کردن به حکایت آن شخص وام کرده و آمدن او به امید عنایت محتسب سوی تبریز ۴۸۱
۹۶. با خبر شدن آن غریب از وفات آن محتسب، و استغفار او از اعتماد بر مخلوق و تعویل بر عطای مخلوق، و یاد نعمت های حق گردنش، و انابت به حق از جرم خود، «ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَغْدِلُونَ» ۴۸۲
۹۷. مثل دوبین همچو آن غریب شهر کاش، عمر نام، که از یک دکانش به سبب این به آن دکان دیگر حواله کرد و او فهم نکرد به هر دو دکان یکی است در این معنی، که به عمر نان فروشند، هم اینجا تدارک کنیم؛ من غلط کردم، امام امر نیست. چون بدین دکان توبه و تدارک کنیم، نان یابیم از همه دکان های این شهر، و اگر بی تدارک مجانی عمر نام باشیم، از این دکان در گذرم، محرومم و احوالم و این دکان ها را از هم جدا دانسته ام ۴۸۷
۹۸. توزیع کردن پای مرد در جمله شهر تبریز، و عمر شدن اندک چیز، و رفتن آن غریب به تربت محتسب به زیارت و این قصه را بر سر گور او گفتن به طریقه نوحه، الی آخره ۴۸۹
۹۹. دیدن خوارزمشاه رحمه الله در سیران در موکب خود اسیر بس نادر، و تعلیق دل شاه به حسن و چستی آن اسب، و سرد کردن عمادالملک آن اسب را در دلاش و عزیزین شاه گفت او را بر دیدن خویش؛ ۴۹۵
۱۰۰. مواخذة یوسف صدیق صلوات الله علیه به حبس بضع سنین به سبب پیران خواستن از غیر حق و گفتن: «أَذْكُرُنِي عِنْدَ رَبِّكَ مَع تَقْرِيرِهِ» ۴۹۸
۱۰۱. رجوع کردن به قصه آن پای مرد و آن غریب وام دار، و بازگشتن ایشان از خواب خواجه، و خواب دیدن پای مرد خواجه را، الی آخره ۵۰۴
۱۰۲. گفتن خواجه در خواب به آن پامرد وجوه وام آن دوست را که آمده بود، و نشان دادن جای دفن آن سیم، و پیغام به وارثان که البته آن را بسیار نبینند و هیچ باز نگیرند؛ و اگر چه او هیچ از آن قبول نکند یا بعضی را قبول نکنند، هم آنجا بگذرانند تا هر آن که خواهد برگیرد که من با خدا نذر کرده ام که از آن سیم به من و به متعلقان من حبه ای باز نگیرد؛ الی آخره من حبه ای باز نگیرد؛ الی آخره ۵۰۵

۱۰۳. حکایت آن پادشاه و وصیت کردن او سه پسر خویش را که در این سفر در ممالک من، فلان جا چنین ترتیب نهید و فلان جا چنین ثواب نصب کنید، اما الله الله به فلان قلعه مروید و گرد آن مگردید ۵۰۸
۱۰۴. بیان استمداد عارف از سرچشمه حیات ابدی، و مستغنی شدن او از استمداد و اجتذاب از چشمه های آب های بی وفا، که «عَلَامَةُ ذَالِكَ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ» که آدمی چون بر مَذدهای آن چشمه ها اعتماد کند، در طلب چشمه باقی دائم سست شود ۵۱۰
۱۰۵. روان شدن شاهزادگان در ممالک پدر بعد از وداع کردن ایشان شاه را، و اعادت کردن شاه وقت وداع وصیت را، الی آخره ۵۱۲
۱۰۶. رفتن پسرین سلطان به حکم آنکه «الْإِنْسَانُ حَرِيصٌ عَلَى مَا مَنَعَ» ۵۱۶
۱۰۷. دیدن ایشان در قصر قلعه ذات الصُّور نقش روی دختر شاه چین را، و بیهوش شدن هر سه و در فتنه افتادن، و تفحص کردن این صورت کیست؟ ۵۱۹
۱۰۸. حکایت صدر جهان عارف را که سالی که به زبان بخواستی، از صدقه عام بی دریغ او محروم شدی، و آن دانشمند درویش به دلاویز و فرط حرص و تعجیل به زبان بخواست در موکب، صدر جهان از وی رو بگردانید، و او هر روز حیل و ساختی و خود را گاه زن کردی زیر چادر و گاه نابینا کردی و چشم و روی خود بسته، بفراسش ساختی؛ الی آخره ۵۲۲
۱۰۹. حکایت آن دو برادر یکی کوسه و یکی امرد، در عرب خانه ای خفتند؛ شبی، اتفاقاً، امرد خشت ها بر مقعد خود انبار کرد، عاقبت دَبَاب دَبْ آورد و آن خشت ها به حیل و نرمی از پس او برداشت؛ کودک بیدار شد، به جنگ که این خشت ها کو؟ کجا بردی و چرا ردم؟ او گفت: تو این خشت ها را چرا نهادی؟ الی آخره ۵۲۴
۱۱۰. در تفسیر این خبر که مصطفی صلوات الله علیه فرمود: «مَنْ رَمَى تَشْبَعَانَ طَالِبَ الدُّنْيَا وَ طَالِبَ الْعِلْمِ» که این علم غیر علم دنیا باید تا دو قسم باشد، اما علم دنیا هر دنیا باشد، الی آخره؛ و اگر همچنین شود که طالب الدُّنْيَا و طالب الدُّنْيَا، تکرار بود نه تقسیم؛ مع تقریر ۵۲۷
۱۱۱. بحث کردن آن سه شاهزاده در تدبیر آن واقعه ۵۲۷
۱۱۲. مقاتل برادر بزرگین ۵۲۷
۱۱۳. ذکر آن پادشاه که آن دانشمند را به اکراه در مجلس آورد و بنشانند، ساقی شراب بر دانشمند عرضه کرد؛ ساغر پیش او داشت، رو بگردانید و ترشی و تندی آغاز کرد. شاه ساقی را گفت که هین در طبعش آر، ساقی چندی بر سرش کوفت و شرابش در خورد داد، الی آخره ۵۲۹
۱۱۴. روان گشتن شاهزادگان بعد از تمام بحث و ماجرا به جانب ولایت چین سوی معشوق و مقصود، تا به قدر امکان به مقصود نزدیک تر باشند؛ اگر چه راه وصل مسدود است، به قدر امکان نزدیک شدن محمود است؛ الی آخره ۵۳۲

۱۱۵. حکایتِ اِمْرَةِ الْقَیْسِ که پادشاهِ عرب بود و به صورتِ عظیم به جمال بود، یوسفِ وقتِ خود بود و زنانِ عرب چون زلیخا مُرده او، و او شاعر طبع، «قِفَا نَبِکَ مِنْ ذِکْرِی حَبِیْبٍ وَ مَنَزَلٍ» چون همه زنان او را به جان می‌جستند، ای عجب! غزل او و ناله او بهر چه بود؟ مگر دانست که اینها همه تمثالِ صورتی‌اند که بر تخته‌های خاک نقش کرده‌اند. عاقبت این اِمْرَةِ الْقَیْسِ را حالی پیدا شد که نیم‌شب از مُلک و فرزند گریخت و خود را در دلقی پنهان کرد و از آن اقلیم به اقلیم دیگر رفت، در طلبِ آن کس که از اقلیم منزّه است؛ «يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ» الی آخره ۵۳۳
۱۱۶. بَعْدَ مَكْتِ اِيشَان، مُتَواری در بلادِ چین در شهرِ تختگاه، و بَعْدِ دراز شدنِ صبر، بی‌صبر شدنِ آن بزرگین که من رفتم اَلوداع، خود را بر شاه عرضه کنم ۵۳۷
۱۱۷. بیانِ مجاهد که دست از مجاهده باز ندارد، اگرچه داند که بسطتِ عطای حق را، که آن مقصود از طرفِ دیگر و به سببِ نوعِ عملِ دیگر بدو رساند که در وهمِ او نبوده باشد. او همه و هم و اومید درین طریق معین باشد، حلقهٔ همین در می‌زند: بوکُ حق تعالی آن روزی را از دَرِ دیگر بدو رساند که او آن تدبیر نکند، باشد، «وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» «الْقَبْدُ يَدْتَرُّ وَاللَّهُ يَقْدَرُ» و بُود که بنده را و همِ بندگی بُود که مرا از غریب رساند. اگرچه من حلقهٔ این در می‌زنم؛ حق تعالی او را هم از این در روزی رساند، فی الجمله این همه درهای یک سرای است، مع تقریر ۵۴۳
۱۱۸. حکایتِ آن شخص که خواب دید که آنچه می‌طلبی از یَسار، به مصر وفا شود. آنجا گنجی ست در فلان محله در فلان خانه. چون به مصر رسید، کسی گفت: من خواب دیده‌ام که گنجی ست به بغداد در فلان محله در فلان خانه؛ نامِ محله و خانه این شخص بگفت: آن شخص فهم کرد که آن گنج در مصر گرفتن جهتِ آن بود که مرا یقین کنند که به مصر نرفته‌ام؛ خرد نمی‌یابد جستن، ولیکن این گنج یقین و محقق جز در مصر حاصل نشود ۵۴۵
۱۱۹. سببِ تأخیرِ اجابتِ دعای مؤمن ۵۴۶
۱۲۰. رجوع کردن به قصهٔ آن شخص که به او گنج نشان دادند در مصر، و بیانِ تصرّع او از درویشی به حضرتِ حق ۵۴۷
۱۲۱. رسیدنِ آن شخص به مصر، و شب بیرون آمدن به کوی از بهر شدایی و گدائی، و گرفتنِ عَسَسِ او را، و مراد او حاصل شدن از عَسَسِ بعد از خوردنِ زخمِ بسیار؛ «وَعَسَسِي أَنْ يَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» و «قوله تعالی: سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا» و «قوله تعالی: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرًا لِّمَنْ يُسْرَا» و «قوله عليه السّلام: اِسْتَدَى أَرْمَةً تَنْفَرُجِي» و «جَمِيعُ الْقُرْآنِ وَالْكِتَابِ الْمُنَزَّلَةِ فِي تَقْرِيرِ ...» ۵۴۸
۱۲۲. بیانِ این خبر که «الْكَذِبُ رِبْتٌ وَالصِّدْقُ طَمَأْنِينَةٌ» ۵۵۰
۱۲۳. مَثَل ۵۵۳
۱۲۴. بازگشتنِ آن شخص شادمان و مرادیافته، و خدای را شکرگویان و سجده‌کنان و حیران در غرایبِ اشارات حق، و ظهورِ تأویلاتِ آن در وجهی که هیچ عقلی و فهمی بد آنجا نرسد ۵۵۳
۱۲۵. مکرر کردنِ برادرانِ پند دادنِ بزرگین را، و تابِ ناآوردنِ او آن پند را، و در رمیدنِ او از ایشان

- شیدا و بی خود رفتن، و خود را در بارگاه پادشاه انداختن بی دستوری خواستن، لیک از فرط عشق و محبت نه از گستاخی و لابیالی؛ الی آخره ۵۵۶
۱۲۶. مفتون شدن قاضی بر زن جوحی، و در صندوق ماندن و نایب قاضی صندوق را خریدن، باز سال دوم آمدن زن جوحی بر امید بازی پارینه، و گفتن قاضی که مرا آزاد کن کسی دیگر را بجوی؛ الی آخر القصة ۵۵۹
۱۲۷. رفتن قاضی به خانه زن جوحی، و خلقه زدن جوحی به خشم بر در، و گریختن قاضی در صندوق؛ الی آخره ۵۶۰
۱۲۸. آمدن نایب قاضی میان بازار، و خریداری کردن صندوق را از جوحی، الی آخره ۵۶۳
۱۲۹. در تفسیر این خبر که مصطفی صلوات الله علیه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَا، فَقَعْلِي مَوْلَا» تا منافقان طعنه زدند که من نبودش که ما مطیعی و چاکری نمودیم او را، چاکری کودکی خلم آلودمان هم می فرماید؛ الی آخره ۵۶۴
۱۳۰. باز آمدن زن جوحی محاکمه قاضی سال دوم بر امید وظیفه پارسال، و شناختن قاضی او را، الی اتمامه ۵۶۵
۱۳۱. باز آمدن به شرح قصه شاهزاده، ملازمت او در حضرت شاه ۵۶۷
۱۳۲. در بیان آنکه دوزخ گوید - که قناره - را - بر سر اوست - ای مؤمن! از صراط زودتر بگذر، زود بشتاب تا عظمت نور تو آتش ما را نکشد، «جَزَاةٌ مِنْ نَارٍ نَارِکَ اَطْفَأَ نَارِی» ۵۶۸
۱۳۳. متوقی شدن بزرگین از شاهزادگان و آمدن به میانین به جنازه برادر، که آن کوچکین صاحب فراش بود از رنجوری؛ و نواختن، پادشاه میانین را، تا او هر لنگ احسان شد، ماند پیش پادشاه، صد هزار از غنایم غیبی و عینی بدو رسید از دولت و نظر آن شاه، مع تقیر بعضه ۵۷۰
۱۳۴. وسوسه ای که پادشاهزاده را پیدا شد از سبب استغنا و تنگی که از شاه دل او را حاصل شده بود، و قصد ناشکری و سرکشی می کرد شاه را از راه الهام و سیر شاه را خبر شد، دلش درد کرد، روح او را زخمی زد، چنان که صورت شاه را خبر نبود، الی آخره ۵۷۷
۱۳۵. خطاب حق تعالی به عزرائیل علیه السلام که تو را رحم بر که بیشتر حد از این عیالایق که جانشان قبض کردی؟ و جواب دادن عزرائیل حضرت را ۵۷۹
۱۳۶. کرامات شیخ شیبان راعی قدس الله روحه العزیز ۵۸۰
۱۳۷. رجوع کردن به قصه پروردن حق تعالی نمرود را، بی واسطه مادر و دایه، در طفلی ۵۸۱
۱۳۸. رجوع کردن بدان قصه که شاهزاده بدان طغیان زخم خورد از خاطر شاه، پیش از استکمال فضایل دیگر از دنیا برفت ۵۸۳
۱۳۹. وصیت کردن آن شخص که بعد از من او برد مال مرا از سه فرزند من که کاهل تر است ۵۸۴
۱۴۰. مثل ۵۸۵
- خاتمه لوله الکامل المحقق بهاء الدین ۵۸۷